



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۹۲

بار دگر از راه سوی چاه رسیدیم
وز غربت اجسام به الله رسیدیم

با اسب بدان شاه کسی چون نرسیدست
ما اسب بدادیم و بدان شاه رسیدیم

چون ابر بسی اشک در این خاک فشانندیم
وز ابر گذشتیم و بدان ماه رسیدیم

ای طبل زنان، نوبت ما گشت، بگوید
وی ترک، برون آ، که به خرگاه رسیدیم

یک چند چو یوسف به بن چاه نشستیم
زان سر رسن آمد، به سر چاه رسیدیم

ما چند صنم پیش محمد بشکستیم
تا در صنم دلبر دلخواه رسیدیم

نزدیکتر آید که از دور رسیدیم
و احوال بپرسید که از راه رسیدیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

ندا رسید به جانها که چند می پایید
به سوی خانه اصلی خویش باز آید

ز آب و گل چو چنین کنده ایست بر پاتان
بجهد کنده ز پا پاره پاره بگشایید

سفر کنید از این غربت و به خانه روید
از این فراق ملولیم عزم فرمایید

به دوغ گنده و آب چه و بیابانها
حیات خویش به بیهوده چند فرسایید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شُکرِ نعمتِ خوشتر از نعمت بود
شُکرِ باره^(۳) کی سوی نعمت رود

شکر جانِ نعمت و نعمتِ چو پوست
ز آنک شکر آرد ترا تا کوی دوست

نعمت آرد غفلت و شکر انتباه^(۴)
صیدِ نعمت کن بدامِ شکر شاه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۲

تا به دریا سیرِ اسب و زین بُود
بعد ازینت مرکبِ چوبین بُود

مرکبِ چوبین به خشکی اَبترست
خاص آن دریایان را زهبرست

این خَموشی مرکبِ چوبین بُود
بَحریان را خامُشی تلقین بُود

هر خَموشی که ملولت می‌کند
نعره‌های «عشق آن سو» می‌زند

تو همی‌گویی: «عجب خامش چراست؟»
او همی‌گوید: عجب گوشش کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳۰

حرف و صوت و گفت را بر هم زخم
تا که بی این هر سه با تو دم زخم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۷

من ز نعره کر شدم او بی‌خبر
تیزگوشان زین سَمَر^(۵) هستند کر

آن یکی در خواب نعره می‌زند
صد هزاران بحث و تلقین می‌کند

این نشسته پهلوی او بی‌خبر
خفته خود آنست و کر زان شور و شر

وان کسی کشُ مرکبِ چوبین شکست
غرقه شد در آب، او خود ماهی است

نه خموش است و نه گویا، نادری ست
حال او را در عبارت نام نیست

نیست زین دو، هر دو هست آن، **بُوالعَجَب** ﴿۶﴾
شرح این گفتن برون است از ادب

این مثال آمد رکیک ﴿۷﴾ و بی‌ورود
لیک در محسوس از این بهتر نبود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۶

گفت حق: گر فاسقی ﴿۸﴾ و اهل صنم
چون مرا خوانی، اجابتها کنم

تو دعا را سخت گیر و می‌شُخول ﴿۹﴾
عاقبت برهاندت از دست غول

اقبال لاهوری، پیام مشرق، میلاد آدم

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور
خود گری خود شکنی خود نگری پیدا شد

خبری رفت ز گردون به شبستان ازل
حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد

آرزو بیخبر از خویش به آغوش حیات
چشم وا کرد و جهان دگری پیدا شد

زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر
تا ازین گنبد دیرینه دری پیدا شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۲

مثل زدن در رمیدن کرهٔ اسب از آب خوردن به سبب شُخولیدن^(۹) سایسان^(۱۰)

سنایی، قصیدهٔ شمارهٔ ۴۶

در مذمت^(۱۱) دشمنان و جاهلان

آن کره‌ای به مادر خود گفت چونکه ما
آبی همی خوریم، صفیری^(۱۲) همی زنند

مادر به کره گفت: برو بیهده مگوی
تو کار خویش کن که همه ریش می‌کنند^(۱۳)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۱

نه بگیرم گفت و پند آن حکیم
در نگردانم به هر طعنی^(۱۴) سقیم^(۱۵)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۲

آنکه فرموده ست او اندر خطاب
کره و مادر همی خوردند آب

می‌شُخولیدند هر دم آن نفر
بهر اسپان که هلا، هین، آب خور

آن شخولیدن به کره می‌رسید
سر همی بر داشت و از خور می‌رمید

مادرش پرسید کای کره چرا
می‌رمی هر ساعتی زین استقا^(۱۶)؟

گفت کره: می‌شخولند این گروه
ز اتفاق بانگشان دارم شکوه^(۷۷)

پس دلم می‌لرزد از جا می‌رود
ز اتفاق نعره خوفم می‌رسد

گفت مادر: تا جهان بوده ست از این
کار افزایان، بدند اندر زمین

هین تو کار خویش کن ای ارجمند
زود، کایشان ریش خود بر می‌کنند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶۵

دید احمد را ابوجهل و بگفت
زشت نقشی کز بنی‌هاشم شگفت

گفت احمد مر ورا که: راستی
راست گفتمی، گرچه کار افزاستی^(۷۸)

دید صدیقش بگفت: ای آفتاب
نئی ز شرقی، نئی ز غربی، خوش بتاب

گفت احمد: راست گفتمی ای عزیز
ای رهیده تو ز دنیای نه چیز^(۷۹)

حاضران گفتند: ای شه، هر دو را
راستگو گفتمی دو ضدگو را چرا؟

گفت: من آیینهم مَصْقُول^(۸۰) دست
ترک و هندو در من آن بیند که هست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۰

وقت تنگ و می‌رود آب فراخ
پیش از آن کز هجر گردی شاخ شاخ

شهره کاریزی^(۳) ست پُر آب حیات
آب کش تا بردمَد از تو نبات

آب خُضر^(۳) از جوی نطق اولیا
می‌خوریم ای تشنهٔ غافل، بیا

گر نبینی آب کورانه به فن
سوی جو آور سبو در جوی زن

چون شنیدی کاندین جو آب هست
کور را تقلید باید کار بست

جو فرو بر مشک آب‌اندیش را
تا گران بینی تو مشک خویش را

مولوی، دیوان شمس، رباعی شمارهٔ ۴۳۹

هر درویشی که در شکست خویش است
تا ظن نبری که او خیال اندیش است

آنجا که سراپردهٔ آنخوش کیش است
از کون و مکان و کل عالم پیش است

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۱۲

مرغ مرگ اندیش را غم می‌دهی
بلبلان را مست و گویا می‌کنی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۵

زخم ناخن بر چنان رخ کافر است
که رخ مه در فراق او گریست

یا نمی‌بینی تو روی خویش را
ترک کن خوی لجاج اندیش را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۸

ای خیال اندیش دوری سخت دور
سر او از طبع کارافزا می‌پرس

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۶

چون گران دیدی شوی تو مُسْتَدِل^(۳۳)
رست از تقلید خشک آنگاه دل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲

چشم داری تو به چشم خود نگر
منگر از چشم سفیهی^(۳۴) بی‌خبر

گوش داری تو به گوش خود شنو
گوش گولان را چرا باشی گرو؟

بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن
هم برای عقل خود اندیشه کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۷

گر نبیند کور آب جو عیان
لیک داند چون سبو بیند گران

که ز جو اندر سبو آبی برفت
کین سبک بود و گران شد ز آب و زفت

زانکه هر بادی مرا در می‌ربود
باد می‌نربایدم ثِقلم فزود

مر سفیهان را رباید هر هوا
زانکه نبودشان گرانی قُوا

کشتنی بی‌لنگر آمد مرد شر
که ز باد کژ نیابد او حذر

لنگر عقل ست عاقل را امان
لنگری دریوزه کن^(۲۵) از عاقلان

او مددهای خرد چون در ربود
از خزینه در آن دریای جود

زین چنین امداد دل پر فن شود
بجهد از دل چشم هم روشن شود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴

چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل به سوی دیده شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۵

زانکه نور از دل بر این دیده نشست
تا چو دل شد، دیده تو عاطل^(۲۶) است

دل چو بر انوار عقلی نیز زد
زان نصیبی هم به دو دیده دهد

پس بدان کاب مبارک ز آسمان
وحی دلها باشد و صدق بیان *

ما چو آن کرّه هم آب جو خوریم
سوی آن وسواس طاعن^(۲۷) ننگریم

پیرو پیغمبرانی ره سپر
طعنه خلقان همه بادی شمر **

آن خداوندان که ره طی کرده اند
گوش فا^(۲۸) بانگ سگان کی کرده اند؟

* قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه های ۹ تا ۱۱

وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ (۹)

وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ (۱۰)

رِزْقًا لِلْعِبَادِ وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلَدَةً مَيِّتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ (۱۱)

ترجمه فارسی

و از آسمان آبی پر برکت فرو فرستادیم و بوسیله آن باغها و دانه های دروکردنی رویاندیم. (۹)

و خرمابنانی بلند بالا که میوه هایی متراکم و برهم نشانده دارد. (۱۰)

تا روزی بندگان باشد و بدان [آب] زمین مرده را زنده کردیم. خروج [از قبرها] نیز چنین است. (۱۱)

** قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴

... يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ...

ترجمه فارسی

«... پیکار کنند در راه خدا و نهراسند از ملامت ملامتگران...»

(۱) رَسَن: ریسمان

(۲) صَنَم: بت

(۳) شُكْرِبَارَه: کسی که بسیار شکر می کند و عاشق شکر است.

(۴) انْتِبَاه: بیداری، آگاهی

(۵) سَمَر: حکایتی که در شب نقل می کند، قصه های شبانه

(۶) بُوالْغَجَب: هر چیز عجیب و غریب

(۷) رَكِيك: زشت

(۸) فَاسِق: گناهکار

(۹) شُخُولِيْدِن: نالیدن، فریاد زدن

(۱۰) سَاسِيَان: ستوریانان، مریبان و نگهبانان اسب، جمع سَاسِيس

(۱۱) مَذْمَت: بدگویی، نکوهش

(۱۲) صَفِيْر: سوت زدن، سوت کشیدن

(۱۳) رِيْش كُنْدِن: تشویش بی فایده کردن

(۱۴) طَعْن: سرزنش، ایرادگیری

(۱۵) سَقِيْم: بیمار، بیمارگونه

(۱۶) اسْتَقَا: نوشیدن آب

(۱۷) شَكْوَه: ترس

(۱۸) كَارِ اَفْزَا: مایه دردسر

(۱۹) نَه چِيْز: نه چیز دیگر از کلمه ناچیز به معنی بی ارزش و اهمیت

(۲۰) مَصْفُوْل: صیقل یافته

(۲۱) كَارِيْز: قنات، آب رو، مجرای آب در زیر زمین، در اینجا منظور چشمه و جویبار است.

(۲۲) اَب خُضْر: همان آب حیات است

(۲۳) مُسْتَوِل: دلیل جوینده، طلب برهان کننده

(۲۴) سَفِيْه: نادان، بی خرد

(۲۵) دَرِيْوْزَه كَرْدِن: گدایی کردن

(۲۶) عَاطِل: بی بهره، بی اثر

(۲۷) طَاعِن: طعنه زننده، سرزنش کننده

(۲۸) فَا: پیشوندی که قبل از فعل می آید و در اینجا به معنی به است.